

گفتگویی با عبدالجبار کاکایی شاعر



پرکاری اولین خصوصیت برجسته
عبدالجبار کاکایی است. او شاعری
است جوان که روحیه مشکل‌پسند و
جستجوگرش وی را از در چارزدن و
ایستادن بازداشته است. حجب و
کم حرفی تاکنون مانع از آن بوده است
که حرفهای کاکایی را درباره شعر
بشنویم. اما او که جدای از تحصیل در
رشته ادبیات فارسی، از راهنمایی ذوق
شاعرانه سرشاری نیز بهره می‌جوید
گفتنی‌های بسیاری دارد که گوشه‌ای از
آنها را صمیمانه با ما در میان گذاشت.

■ قبل از هر چیز از خودتان و شعرهایتان
بگویید.

کاکایی: ۲۵ سال دارم و متولد شهر
ایلام هستم. یعنی در واقع از شهری که
علاوه بر محرومیت مضاعف فرهنگی که
پایبای محرومیتهای دیگر در آن تداوم
داشته، فقر هنری نیز سایبان غم‌انگیزی بر
آنجا افکنده، در هر صورت با این جمله
پیش‌بینی شده و مکرر که «در خانواده‌ای
بسیار زحمتکش متولد شده‌ام و متحمل
مشقات طاقت‌فرسا بوده‌ام» فکر می‌کنم
به قسمتی از سوال اول شما پاسخ گفتم.

با شعر قریب به شش سال است که می‌جوشم و اشتیاقم در این شش سال به سرودن و تازه گفتن، یکنواخت و پرطپش بوده. غیر از سرودن شعر سپید (که در واقع کارنامه سیاه سالهای آغازین شاعری من بود) به قالبهای کهن برای تصفیة زبان و ایجاد تسهیلاتی در بیان اندیشه روی آوردم، که همیشه از آن به عقب نشینی تاکتیکی یاد می‌کنم. در حال حاضر در قالب چهارپاره در حال پوست اندازی هستم، و می‌شود به راحتی پیش بینی کرد که اقتضای زمان و زبان مرا به طرف شعر نو و فراتر از آن سوق می‌دهد. اما با شعرهایی که در قالب کلاسیک سروده‌ام هنوز هم مثل عزیز دردانه‌های دورنریختنی برخورد می‌کنم. با این شرح، من زمانهای ماضی و مضارع و مستقبل خودم را در سرودن برایتان بیان کردم.

■ آیا شرایط اقلیمی زادگاهتان در شعر شما تأثیری داشته یا نه؟ و آیا اصولاً به این معتقدید که شعر یک شاعر باید رنگ و بوی اقلیم خاص او را داشته باشد؟

کاکایی: پاسخ سؤال شما صریحاً «نه» است. و مضافاً پاسخ سؤال دوم شما هم «نه» خواهد بود. زیرا محیط اقلیمی تنها در صورتی در روحیة شاعر تأثیر دارد که شاعر به راحتی تأثیرپذیر باشد. من معتقدم

شاعر باید جامع الاطراف باشد. به قول معروف آفاقی و انفسی فکر کند. او باید بر محیط احاطه داشته باشد، نه محیط بر او. البته این بیان من به منزله نفی خصایص اقلیمی در فطرت شاعر نیست. به هر جهت هر شاعری ممکن است در اثر زندگی کردن در منطقه اقلیمی خودش تحت تأثیر فرهنگ، آداب، معاشرتهای اجتماعی، روحیات مختلف مردم و حتی محیط جغرافیایی منطقه خویش قرار گرفته باشد و این خصیصه‌ها در شعرش ظهور کنند؛ و هیچکس نباید بر این معیار روحیة اقلیمی خود را در شعرش مخفی کند، و یا نخواهد بروز دهد که شعرش وابستگیهای خاصی به منطقه اقلیمی مخصوصی دارد. من می‌خواهم بگویم که حلول در هیأت اقلیم گرایی نباید مبنای این شعار قرار گیرد که فی الواقع شخصی شاعر است که شعرش بوی سنگها و کوهها و یا درختهای شهرش یا زادگاهش را می‌دهد.

■ یکی از گونه‌های تقسیم بندی شاعران انقلاب را می‌توان بدین شکل ترسیم کرد: اول- پیشکسوتان که پیش از پیروزی انقلاب موقعیت شعری خود را تثبیت کرده بودند. دوم- نسل اول که در سالهای آغازین انقلاب پرواز در آسمان شعر را آغاز کردند. سوم- نسل دوم که عمدتاً شعر را پس از شاعران نسل

صرف به فرم و عوض کردن زاویه دید گاهی و کارهای فنی روی زبان و عمق دادن به تخیل و بعد دادن به تصویرها نمی‌شود کاری عمده کرد. حرکت باید زیربنای فکری داشته باشد. مانند گاری شعر حافظ، بیدل و سپهری به همین دلیل است. فلسفه به انسان جهان‌بینی می‌دهد، و جهان‌شناختی مقدمه سیرانفسی و آفاقی است که هر شاعر باید در شعرش داشته باشد. (مثلاً اینکه شاعر بیشتر کل را می‌بیند تا جزء را، و وقتی که می‌گوید «من» اراده اش «ما» است. باز هم دقیقاً شعرهای نیما را می‌توان مثال زد).

در هر حال شعر نسل دوم با تمام اینها که عرض کردم پا به پای نسل اول، پویایی و پیشرفت داشته؛ و این به جهت همان خصوصیت تپندگی و جهش شعر انقلاب است.

■ از صحبت شما اینطور نتیجه می‌گیریم که امروز شاعران نسل اول تلاش خودشان را در جهت گسترش این افق گشوده شده همچنان ادامه می‌دهند، اما شاعران نسل دوم بعضاً به همان فضایی که نسل اولی‌ها در اختیارشان گذاشته‌اند قناعت کرده‌اند؟ و آیا می‌شود استنباط کرد که علت این محدودیت شعر شاعران نسل دوم و قناعت آنان به فضای موجود، کم‌اعتنائی به عنصر اندیشه در شعر و

اول (و حتی تحت تأثیر آنها) شروع کردند. با این تقسیم‌بندی شما نیز از شاعران نسل دوم شعر انقلاب محسوب می‌شوید. شعر نسل دومی‌ها را چطور می‌بینید؟

کاکایی: تقسیم‌بندی خوب و مختصری است. من نسل دوم را نسلی پسرگردان و پرتشویش می‌بینم. شما گمان نکنید که احساسات خودم را تعمیم داده‌ام. باور کنید تا آنجایی که بنده با این دست از شاعران که اغلب دوستان خودم هستند حشر و نشر دارم، می‌دانم که شعر را خیلی جدی نگرفته‌اند. البته حرکت‌های عمده‌ای از طرف شاعران نسل اول که شما عنوان کردید صورت گرفته است. اما از بس افق گشوده شده کوچک بوده، همه به کتک آن دست کشیده‌اند. شعر انقلاب نیازمند یک حرکت در فرم و دیدگاه و فکر است. گرایش‌هایی که اخیراً به طنز و همچنین به نقطه مقابل آن، و گاه آمیزش این دو با هم‌دیگر می‌بینیم؛ شبیه به آنچه که ما تحت عنوان «نوشداروی طرح ژنریک» از برادرمان «سید حسن حسینی» دیدیم، مقدمه یک تحول بزرگ است. البته اگر لوٹ نشود.

این دید، یک دید فلسفی است. شعری که پشتوانه فلسفی و عرفانی داشته باشد شعری ماندگار و پایدار است. با توجه

عنایت بیشتر به تخیل و عناصر رو و ظاهری شعر بوده است؟

کا کایی: کم اعتنایی به عنصر اندیشه که شما مطرح کردید، و به حق هم می‌تواند عمده دلیل عقب ماندگی شعر نسل دوم باشد، به نظر من تا حدی گریبانگیر نسل اول هم هست. همان‌طور که خدمتتان عرض کردم نسل اول کار عمده‌ای صورت نداده است که نسل دوم را از این تشویش و سردرگمی درآورند. به جهت اینکه وقتی افق باز باشد، تصویرسازی و کشف تصویرهای تازه شعری برای نسل دوم کار راحتی می‌شود، اما این افقها از بس تنگ و کوچک است (و آن هم ناشی از همان نارسایی اندیشه است) می‌شود گفت نسل دوم در واقع قربانی دیدگاه کوتاه نسل اول است. در واقع نظر اصلی من این است که

■ شاید بتوان گفت، اینان بیش از آن که قربانی فضایی که شاعران نسل اول گشودند (و به قول شما فضای کوچک و محدودی است) شده باشند، قربانی دبد غلط خود شده‌اند. آیا اینطور نیست که خونهای ریخته شده این شعرها بیشتر به گردن شاعرانشان است که بجای گشتن در فضاهای تازه به تقلید تن در دادند؟

کا کایی: البته قبل از اینکه من وارد بحث اصلی شوم به یک موضوع اشاره می‌کنم

که در هر حال استدلال من در جواب دادن به سؤال شما باعث تبرئه شدن نسل دوم نمی‌شود. اما اگر ما در تاریخ ادبیات و سیر شعری خودمان دقیق شویم، می‌بینیم که هر نسل پایه گذار نسل بعدی است. یعنی ریشه‌های شعری هر دوره معمولاً از خاک حرکت‌هایی که قبل از آن دوره صورت گرفته سر برآورده است. مثلاً می‌توانیم به تحول شعر هندی نگاه کنیم که ریشه‌هایش در سبک عراقی نگاه کنیم که ریشه‌هایش در سبک خراسانی است و... و نمونه برجسته‌ای که معمولاً مثال می‌زنند شعر حافظ است که به شعرای قبل از خود تکیه‌ای دارد. و یا شعر بیدل و امثال آن که حالت نردبانی دارد و هر کدام با تکیه به دوره قبل و تجربیات قبل از خود توانستند دیدگاه‌های خود را گسترده کنند و فضایی را کشف کنند.

بر اساس این سیر طبیعی، که من فکر می‌کنم شاید اگر نام «جبر» را هم روی آن بگذاریم چندان بی ارتباط نباشد، به هر حال زمینه‌های ساخت شعر هر دوره‌ای در دوره قبل ریخته می‌شود. لذا نسل اول در باز نکردن افق گسترده‌ای به روی نسل دوم چندان هم بی‌تقصیر نیستند.

■ با نگاهی به شناسنامه شعرستان چنین

مورد توجه من است. قافیه‌های محکم نظامی و سعدی، موج کوبنده و حماسی زبان فردوسی و زبیری و ناهمواری بسیار مطبوع خاقانی برای من تداعی‌کننده شعر بیدل هستند.

من به جنون در شعر معتقدم. شاید این یک تمایل فطری در ذات هر انسانی باشد. من حس می‌کنم جنون، نهایت رهایی روح یک انسان است. یعنی روح وقتی که تمام قیود را از خود جدا می‌کند به مرحله جنون می‌رسد. صائب و بیدل می‌گویند انسان نباید بی‌جنون باشد، و در پی به کمال رسیدن باید به جنون رسیده باشد. به قول بیدل: با هر کمال اندکی آشفتگی خوش است هر چند عقل کل شده‌ای بی‌جنون مباش به گفته صائب و بیدل هر کس بی‌جنون باشد هنوز روحش گرفتار و دربند است. البته جنونی که من در شعرهای مولانا دیده‌ام با جنونی که در شعرهای بیدل حس کرده‌ام فرق دارد. جنون مولانا درون‌جوش است. جنونی است که اسیر خودش است، و به نظر من خودش بیشتر تحت تأثیر شعرهای خودش قرار می‌گیرد. اما جنون بیدل بیشتر برون‌جوش است. جنونی که به خواننده سرایت می‌کند و خواننده را منقلب می‌کند. برعکس وقتی که ما شعر مولانا را می‌خوانیم اگر در حالانی که مولانا بوده،

به نظر می‌رسد که شما به «بیدل» و «حافظ» بیش از همه شاعران پیشین و امدار هستید. هر چند که شاید این تأثیر به وضوح در کارهایتان به چشم نخورد، علت این تأثیر را در چه می‌بینید؟ و فکر می‌کنید بیشتر مدیون کدام شاعران هستید؟

کاکایی: شناخت شما از شعر من تا حدی درست است. این‌که گفتم تا حدی، به این دلیل است که من حس می‌کنم توانسته‌ام خودم را از چنگ حافظ خلاص کنم. حداقل توانسته‌ام آن مایه تغزلی و زبان مشخص و مسلط حافظ را که مدتی من را تحت تأثیر خود قرار داده بود رها کنم؛ و فعلاً دل درگرو بیدل دارم. شاید علت توجه من به شعر این دو شاعر بزرگوار در دو مقطع زمانی یک عامل باشد؛ و آن موج خروشنده و پویای زبان این دو شاعر است. یعنی قدرت بسی چون و چرای حافظ و جسارت قابل تقدیر بیدل، و مراعات‌النظیر و شبکه تداعی وسیع بیدل در هر بیت از طریق ساختن تصاویر متنوع و سلامت و جزالت زبان. به هر جهت بیدل روح مرا اسیر خود کرده است.

من به غیر از این دو شاعر شیفته خاقانی، نظامی، فردوسی و سعدی از پیش‌کسوتان هستم. یعنی در واقع بیشتر صلابت زبان که خصوصیت مشترک این چهار شاعر است

بن بست فرم و زبان. نه تنها من، که خیلی‌ها به بن بست رسیده‌اند و مرتب خود را در کارهای آخرشان تکرار می‌کنند، و حتی افست محسوسی نیز دارند.

■ چرا دوباره به وادی غزل باز نمی‌گردید؟
آیا این به معنای بی‌مهری شما به شعر نو و سپید است یا برای آن شکل خاص از شعر اصالتی فائل نیستید؟

کا کایی: همان‌طور که خود شما در متن این سؤال طولانی اشاره کردید، فرم‌گرایی خصیصه برجسته این دست از آثاری است که امروز با سر و صدای زیادی به عنوان شعر پیشرو در مجلات مخصوصی چاپ می‌شوند، و همان‌طور که خودتان هم اشاره کردید تعدادشان به اندازه نجوم است و به نظر من باید منجمین آنها را بررسی کنند، نه منتقدین! عقیده من این است که قابلیت اندیشه در شاعر، به همراه تکنیک والا مولد شعر سپید است؛ و در غیاب هریک از این دو عنصر نقص کار بسیار نمایان است. خود من در طول مدتی که دست به گریبان این دست شعرها بودم به خوبی دریافتم که دغدغه اصلی من هنگام سرودن آنها زبان و فرم کار است، و اندیشه و فکر و پیام به طور کلی خارج از چهار چوب مورد نظر من قرار می‌گرفت. لذا سرعت عمل و شبیه‌سازی در آن دوره برای من بسیار دست‌یافتنی بود. اما

نباشیم، نمی‌توانیم حال مولانا در موقع سرودن شعر را پیدا کنیم. اما من شعر بیدل را که می‌خوانم در هر حال تحت تأثیر قرار می‌گیرم و حس می‌کنم که روحم در تموج قرار می‌گیرد. جنون بیدل همه مظاهر و ظواهر را در بر می‌گیرد، شعر بیدل روح انسان را در هر حالی که باشد اقناع می‌کند. شاید این به علت پویا بودن تصاویر شعری اوست. یعنی استفاده از مصالحي که سبب تشکیل تصویرهای متحرک و پرجست و خیز می‌شوند.

■ شما به قالب شعر چگونه می‌نگرید؟

کا کایی: پاسخ این سؤال در لابلای پاسخگویی به سؤالات قبلی کاملاً روشن شد. من تعصب خاصی روی قالب ندارم، اما از هر وسیله‌ای که بیان اندیشه را راحت‌تر کند استقبال می‌کنم. به هر حال به این مسئله هم معتقد نیستم که ملاک، فکر غالب در جامعه است. زیرا هنرمند باید مردم را بسازد، نه مردم هنرمند را. البته در مسائل عاطفی و فکری ملاک و معیار عاطفه غالب مردم است. اما در امور تکنیکی، شاعر کاملاً مختار است. من به قالب نیمایی، شعر سپید، مثنوی و چهارپاره کاملاً علاقه دارم. اما در غزل حس می‌کنم به بن بست رسیده‌ام. یعنی

من با شعر سپید به هیچ وجه مخالف نیستم.

■ ذوق برای یک شاعر کافی نیست. هر چند که شرط لازم شاعری است. شما چه چیزهایی را برای یک شاعر ضروری می‌دانید؟

کاکایی: غیر از مسئله ذوق و تکنیک ابتدایی که به عنوان مقدمات شاعری ضروری است و بارها در کتب بلاغت بدان اشاره شده است، به نظر من حوصله فراوان یکی از لازمه‌های هنر شاعری است که کمتر کسی به آن پرداخته است. دوست

دارم به این نکته دقیق‌تر اشاره کنم. منظورم از حوصله همان نیروی است که جایگزینی، حذف و تعویض، رد و قبول واژه‌ها و تصاویر را با کنکاشی طولانی در ذهن انجام می‌دهد. علاوه بر این مسئله،

میل به سرودن (یعنی تمایل فطری شاعران و مطایب این اطلاق، کلی است که یک شاعر باید به سرودن) که نقطه آغاز سرودن شعر در وجود انسان است، باز هم ریشه‌ای در حوصله دارد. من اعتقاد این است که شعر مثل «روزی» است. نباید منتظر شد تا بر انسان مثل یک موهبت نازل شود. با این شرط که تلاش برای شعرگفتن، بدون داشتن «میل به سرودن»، درست مثل تلاش برای کسب آن «روزی» است که مقدر نشده باشد. ابزارهای سرودن یک شعر را می‌شود

اینطور خلاصه کرد: ذوق، تکنیک، میل به سرودن، به کار بستن تجربیات گذشته (که شعر کلاً محصول تجربیات شاعر است)، حوصله و تحمل طاقت کش (یعنی تحملی اندک ولی سنگین)، وسواس و عدم میل به اقیاع و رضایت.

■ گفتید غیر از ذوق یک تکنیک ابتدایی برای شاعری ضروری است. سؤال راجع به همین صفت «ابتدایی» است. چرا ابتدایی؟ و به چه تکنیکی ابتدایی می‌گویید؟ نکته دوم اینکه گفتید برای شاعری تحمل اندک ولی سنگین نیاز است، چرا؟

کاکایی: من تماماً عرض کردم تکنیک ابتدایی. تکنیک شاعری در واقع ساخته تجربیات شاعر است. یعنی شاعر با پیشرفت در فن شعر و با جمع‌بندی تجارب خود می‌تواند به تکنیک بالایی دست یابد. این اطلاق، کلی است که یک شاعر باید تکنیک داشته باشد یعنی یک تکنیک پیشرفته. و آن تکنیک ابتدایی که من عرض کردم شاید محدوده شمولش همان دانستن وزن و قافیه و مقدمات شعر است. به نظر من اینها جزء تکنیک ابتدایی به شمار می‌آید. اما تکنیک والا و پیشرفته‌تر آن است که شاعر بتواند با زاویه دیدهای مختلف شعر بگوید و یا با تداعی و تسلسل تصاویر بتواند شعر یکدست و خوبی را ارائه

دهد. آن تکنیک یک تکنیک پیشرفته است. اما چون سؤال کردید مسائلی که در آغاز برای یک شاعر ضروری است چیست؟ من عرض کردم که باید تکنیک ابتدایی داشته باشد، به اضافه ذوق. اینها جزء مقدمات شاعری هستند. اما همین تکنیک در اثر مرور زمان و تجارب زیاد تبدیل می شود به یک تکنیک پیشرفته و والا. پس اضافه کردن صفت ابتدایی به تکنیک به این دلیل بود.

اما اینکه گفتم شعر حوصله ای اندک و سنگین می خواهد، من این برداشت را از کوتاه بودن شعر در مقابل قصه کردم. به جهت اینکه شعر از حیث ساختمان کوتاه است. همچنین من فکر می کنم سرودن شعر (که بعضی معتقدند نتیجه الهام است و بعضی هم معتقدند زاده کنجکاوی خود شاعر در مظاهر اشیاء و طبیعت است؛ هر کدام را که قبول کنیم) برای بیشتر شعرا زمان طولانی ای را نمی گیرد. لذا فاصله زمانی آن اندک است؛ اما همین زمان اندک، سنگین و هلاک کننده است.

■ نظر نان راجع به «دغدغه ماندگاری شعر» چیست؟

کاکایی: من فکر می کنم موفقترین شاعران کسانی بوده اند که پرده این دغدغه

را با خوش بینی صبورانه ای کنار زده اند. هر شعر که ریشه در فرهنگ یک ملت داشته باشد ماندگار می شود. واضحتر بگویم: هر شعر که عاطفه غالب را مد نظر داشته باشد ماندگار می شود. شعر حافظ و شعر نسا هر دو ماندگارند، و بی انصافی است اگر صفت ماندگاری را شامل حال هر دو ندانیم. اما این دغدغه گاهی مثل یک تیغ تمام ریشه های یک شاعر را قطع می کند و او را به طور کلی با مردم، جامعه و زمان خود، بیگانه می کند. به نظر من شاعر باید پرچمدار مردم باشد. نه پیش از مردم، نه پس از مردم و نه بین مردم حرکت کند. شاعران گذشته ما این دغدغه را با خوش بینی خاصی در شعرشان حل کرده اند. سعدی می گوید:

به حدیث من و حسن تونبفرزاید کس

حد همین است سختدانی و زیبایی را
و نظامی به پسر خودش درباره شعر سفارش می کند که:

زین فن مطلب بلسند نامی
چون ختم شده است بر نظامی
و فردوسی نیز اشاره می کند:

پی افکندم از نظم کاخی بسند
که از باد و باران نیابد گزند
و یا خاقانی می گوید:

حماسه و در حماسه کوک شدم و شعر گفتم؛ و اعتقاد شخصی من این است که هیچ کس نمی‌تواند برای شاعری تکلیف تعیین کند که در قالب غزل نباید حماسی سخن گفت. این معیارهای وضعی که غزل قالب مغازله، قصیده و قطعه قالب اجتماعی و پند و اندرز است یک تقسیم‌بندی ناقص است. اصل این است که شعر باید غنایی، حماسی یا تراژدی باشد؛ و این قوالب وضعی تنها اسباب زحمت شاعر هستند. به قول مولوی:

هیچ آدابی و ترتیبی مجبوی
هر چه می‌خواهد دل تنگت بگوی
به خاطر حضور و شرکت در این مصاحبه از
شما سپاسگزاریم.

مالک الملک سخن خاقانیم کز گنج نطق
دخل صد خاقان بود یک نکته غزای من
به نظر من اینها با این خوش بینی خاصی که داشته‌اند، مسئله دغدغه ماندگاری را برای خودشان حل کرده‌اند؛ و شاعر امروز در صورتی می‌تواند موفق باشد که شبیه به این بزرگواران این دغدغه را از ذهنش بیرون کند و شاعر زمان خودش باشد.

■ علت حضور حماسه در شعر امروز و بخصوص شعرهای خودتان را در چه می‌بینید؟

کاکایی: من فکر می‌کنم حماسه، باز بسته جنون روح است. شاید این قضیه برمی‌گردد به نقطه عطفی که من آنرا آغاز زندگی دوم می‌دانم. یعنی زندگی شاعرانه من. همانطور که اول سوالات عرض کردم من در محیط جنگی بزرگ شده‌ام، با

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

سه شعر از عبدالجبار کاکایی

چو پیغمبر عشق اعجاز کرد
دل رو به آئینه پرواز کرد

هماغوش با ساقه‌های صبور
دل خاک را یک نفس باز کرد

رهی رو به آفاق خورشیدوش

دل از آب و آئینه آغاز کرد

نسیم از پی کوچ شبم رسید

در باغ را بی صدا باز کرد

در آن سوی باغ آشکار ایستاد

نگاهی در آئینه راز کرد

در آئینه آهنگ غربت نواخت

نوایی نو از شور دل ساز کرد

قلندروش از کوچه دل گذشت

دل کوچه را غرق آواز کرد



به آن چشم بیدار در خون نشسته

مرید نگاه توام چشم بسته

نصیب من است از بیابان و صفت

لبی سخت تشنه، تنی سخت خسته

گذشتند دل بستگان نگاهت

پرستووش از بامها دسته دسته

تو آئینه ای، آتشی، آفتابی

شکوفای و شفاف و از خویش رسته

نگاه مرا برده تا بی نهایت

در آن چشم آئینه ای نقش بسته

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

شکوفای شد از موسم چشمه‌های
بهاری که در شاخه‌هایم نشسته

ناله ناله

کسی استهای وحش را رام نکند

بیهوشی

آتش، در بند بند جان و تن پیچیده‌ام
شعله‌ام، در تار و پود پیرهن پیچیده‌ام

شوق بی پروای فرهادم که در کوه جنون
لاله آسیا داغ دل را در کفن پیچیده‌ام

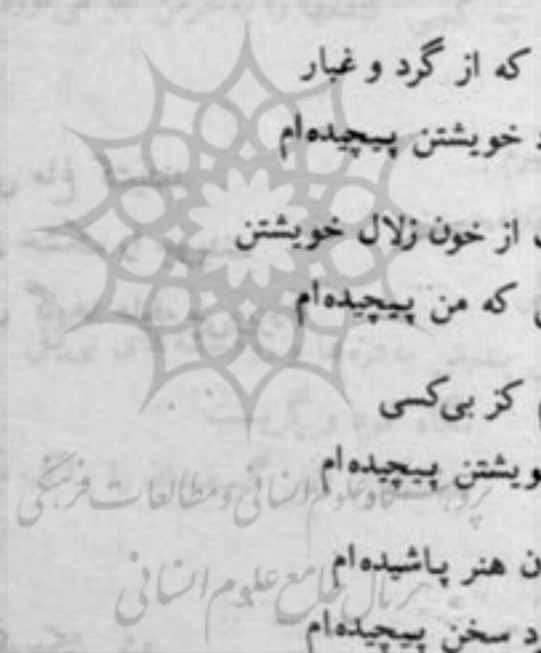
سینه بی تاب طوفانم که از گرد و غبار
پرده‌ای بر تار و پود خویشتن پیچیده‌ام

کس نپیچیده است از خون زلال خویشتن
پیرهن بر قامت آهی که من پیچیده‌ام

دستهای بسته نیلوفر کز بی کسی

حلقه آسا بر گلوی خویشتن پیچیده‌ام

درد مندم، درد در جان هنر پاشیده‌ام
گردبادم، گرد بر گرد سخن پیچیده‌ام



پژوهش‌های علمی و مطالعات فرهنگی
راهنمای جامع علوم انسانی

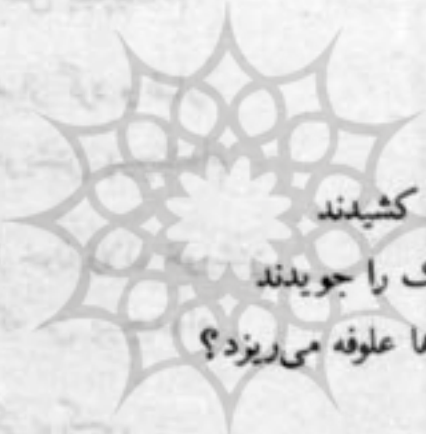
من هم می میرم
اما نه مثل غلامعلی

سلمان هراتی

من هم می میرم

من هم می میرم
اما نه مثل غلامعلی
که از درخت به زیر افتاد

پس گاووان از گرسنگی ماغ کشیدند
و با غیظ ساقه های خشک را جویدند
چه کسی برای گاوها علوفه می ریزد؟



من هم می میرم
اما نه مثل گل بانو
که سرزایمان مُرد

پس صفرا مادر برادر کوچکش شد
و مدرسه نرفت
چه کسی جاجیم می بافد؟

من هم می میرم
اما نه مثل حیدر
که از کوه پرت شد

پس گرگها جشن گرفتند

من هم می میرم
اما نه مثل غلامعلی

من هم می میرم
اما نه مثل غلامعلی
که از درخت به زیر افتاد

پس گاووان از گرسنگی ماغ کشیدند
و با غیظ ساقه های خشک را جویدند
چه کسی برای گاوها علوفه می ریزد؟

من هم می میرم
اما نه مثل گل بانو
که سرزایمان مُرد

پس صفرا مادر برادر کوچکش شد
و مدرسه نرفت
چه کسی جاجیم می بافد؟

من هم می میرم
اما نه مثل حیدر
که از کوه پرت شد

پس گرگها جشن گرفتند

و خدیجه بقیچه های گلدوزی شده را
در ته صندوقها پنهان کرد
چه کسی اسبهای وحشی را رام می کند؟

من هم می میرم
اقا نه مثل فاطمه

از سرما خوردگی
پس مادرش کتری پر سیاوشان را
در رودخانه شست
چه کسی گندمها را به خرمن جا می آورد؟

من هم می میرم
اقا نه مثل غلامحسین
از مارگریدگی

پس پدرش به درّه ها و رودخانه های بی پل
نگاه کرد و گریست

چه کسی آغل گوسفندان را پاک می کند؟

من هم می میرم

اقا در خیابانی شلوغ
در برابر بی تفاوتی چشمهای تماشا
زیر چرخ های بیرحم ماشین
ماشین یک پزشک عصبانی
وقتی از بیمارستان دولتی بر می گردد
پس دو روز بعد
در ستون تسلیت روزنامه
زیر یک عکس ۶ × ۴ خواهند نوشت

ای آنکه رفته ای

ای آنکه رفته ای

چه کسی سطلهای زباله را پُر می کند

چون کسی سطلهای زباله را پُر می کند

• من هم می میرم

علیرضا قزوه

پنهان کنید

یوسف اندیشه مرا



وقتی دل شکسته نیستان غربت است
ماری در آستین دالم عدالت است

رتال جامع علوم انسانی

ای قاتلان عاطفه، اینجا چه می کنید

اینجا که خاک پای شهیدان غربت است

با زر خریده اید به ظاهر بهشت را

چشمانتان شکاف تنور قیامت است

منت چه می نهید که عمق نمازتان

خمیازه ای به گودی محراب راحت است

یک سوی کاخ زرد دلان سبز می شود
یک سوی چهره ها همه سرخ از خجالت است

باز آی ای عزیزترین سمعت دستها
قلب شکسته تو سه تار محبت است

پنهان کنید یوسف اندیشه مرا
وقتی که دزد راه زلیخای تهمت است

ای شعر بی دروغ، دگر راحتم گذار
امروز دوستی تو اسباب زحمت است



علی هوشمند

شوروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

غزل کوچه

کوچه خاموش، کوچه دل‌تنگ است
کوچه آواری از یگل و سنگ است

بی عبور کبوتران سپید
کوچه هم مثل من دلش تنگ است

کوچه آن کوچه قدیمی نیست
کوچه با درد و داغ همزنگ است

کوچه میعادگاه عشقم بود
حال میعادگاه نیرنگ است

آه... از این شهر سر بی اندوه
تا ده عشق چند فرسنگ است؟

بیشتر به یاد آن روزها بودم
پیر من گفتم تا ایستد با تو چه همه که بودم

لحظه شمس روی تو را در آن
شما تنه ای که به آنجا رسید

ایم فیلونیا مغیور نیلایا
شما تنه ای که در آنجا بود

ایم فیلونیا مغیور نیلایا
شما تنه ای که در آنجا بود



مجموعه رمان

شپوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

شما در آنجا بودید
شما در آنجا بودید

شما در آنجا بودید
شما در آنجا بودید

پنهان کنید
یوسف اندیشه مرا

وینا کله تکمه...
مردمان در آنجا...

آن روز که آمدید...

شما در آنجا بودید...